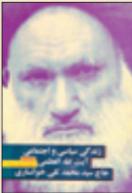


## پیش‌خوان

### به بهانه انتشار یادنامه آیت‌الله‌العظمی سیدمحمد تقی خوانساری

#### در تکریم مجاهدی بزرگ

■ **شاهد توحیدی**



روحانیت و مرجعیت شیعه نهادی برخاسته از متن مردم و تکیه‌زده بر مبانی دینی است که پاسداری از مرزهای اعتقادی و

نیز عزت مسلمین و سرزمین‌های اسلامی و دفاع از مظلومین را بر خود فرض می‌داند. از این رو در تاریخ سراسر پرمجاری روحانیت شیعه، درگیری با استبداد حاکمان و نیز تعدیات بیگانگان و کفار جلوه ویژه‌ای دارد که البته شامل عرصه‌های فرهنگی، سیاسی، اعتقادی و نظامی و اقتصادی در کنار نشر معارف دینی در بین توده‌های مردم است. از این حیث روحانیت شیعه پویاترین نهادی است که با تکیه بر ظرفیت‌های دینی در جبهه‌های متعدد و مستحکم‌تر شدن مؤلفه‌های هویت‌ساز در شکل دادن به شخصیت نسل جوان جامعه ما شود. اثری که اکنون به همت مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران تقدیم علاقه‌مندان به‌ویژه نسل جوان ایران اسلامی می‌شود گام کوچکی در راستای معرفی چهره‌ای دررخشان از سلسله جلیله مرجعیت شیعه است.

شخصیتی که پس از بالیدن در مکتب تشیع در هنگامه‌ای که استعمار قصد نابودی بین‌النهرین و الحاق آن به هند بریتانیا را داشت به دلیل دست‌اندازی به یک کشور اسلامی و طمع به سرزمینی که ناموس شیعه (عتبات عالیات) در آن قرار داشت به جهاد فدای دشمن سفاک برخاست و ضمن جهاد چهار سال اسارت در اردوگاه‌های دشمن را نیز به جان خرید و تا مرز شهادت پیش رفت.

سپس با آزادی از زندان انگلیسی‌ها و در دوره



آیت‌الله‌سیدمحمدتقی خوانساری در کنار آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی

سیاه دیکتاتوری رضاخانی به تقویت حوزه در کنار آیت‌الله‌العظمی حاجری یزدی پرداخت تا ظرفیت مبارزه با استبداد و استعمار را بالا ببرد. در عین حال به مقابله با کشف حجاب و سیاست ضد فرهنگی پهلوی پرداخت.

در سال‌های اشغال ایران توسط متفقین و خنکسالی آن سال‌ها نماز باران خالصانه آیت‌الله خوانساری که منجر به نزول باران رحمت الهی بر این سرزمین شد، قدرت نهایی معنوی‌ای بود که جایگاه مرجعیت شیعه را به رخ اشغالگران و عوامل داخلی آنها کشید. حضور مؤثر این عالم بزرگ شیعه در مبارزات ملی شدن نفت در ایران نشان داد که ذره‌ای از استعمارستیزی این عالم دینی به‌رغم گذر زمان و چشیدن طعم اسارت در اردوگاه انگلیسی‌ها کاشته نشده است. آیت‌الله خوانساری شخصیت جامعی داشت. شجاعت، دیانت، علم، صداقت، وفاداری، استقامت و پایداری، عبادت و تقوا و توجه شخصیتی ایشان بود.

یکی از بزرگ‌ترین مشخصه‌های زندگی آیت‌الله خوانساری در تاریخ اقامه نماز استسقا(نماز باران) توسط ایشان است. اقامه فریضه نماز باران توسط آیت‌الله خوانساری برای مسلمین موجب افتخار و مباهات شد و همه در برابر عظمت اسلام سر تعظیم و تکریم فرود آوردند. نماز باران در اوضاع ویژه حضور نیروهای متفقین مجتمع از نیروهای انگلیسی، روسی و امریکایی در قم نگاه‌ها را به یکباره متوجه عالمی روحانی و شخصیتی ربانی از پیش‌وایان مذهبی شیعه در حوزه علمیه قم کرد. واقعه‌ای عظیم و حادثه‌ای مهم در مقطعی از تاریخ ایران…

اکنون در گرماگرم بیداری اسلامی در کشورهای اسلامی بررسی حیات پرپار عالمانی نظیر آیت‌الله‌العظمی خوانساری که عمر خود را در جهاد علمی، سیاسی و فرهنگی در راه اعتلای اسلام، تشیع و صیانت از سرزمین‌های اسلامی به‌ویژه ایران اسلامی صرف کردند ضمن آشنا ساختن نسل جوان ایرانی و مسلمانان با چنین ذخایر ارزشمندی، روشنگر راه ما در مسیر مبارزه با استکبار و ریشه کن کردن آن از سرزمین‌های اسلامی است. به امید چنان روزی و فرا رسیدن فرج نهایی در سایه ظهور منجی موعود.

■ **سمنه صادقی**



حَدیثِ اِیثار و حَقِ طَلَبی آن بزرگ را از زبان فرزند

ارجمندش بستموی. امید آنکه مقبول افتد.

■ ■ ■

**قاعدت‌ب‌ت‌ه‌تر است که زمان بندی تاریخی این گفت و شنود را از دوران کودکی شما آغاز کنیم. اولین خاطره شاخصی که از پدر به یاد دارید، مربوط به چه دوره‌ای است؟**

بسم الله الرحمن الرحیم. مهم‌ترین خاطراتم از پدر، به دوره‌ای برمی‌گردد که جنگ شروع شد. در آن دوره شش هفت سال بیشتر نداشتیم و همین‌قدر یاد ما، به عهده مادر بود. بچه بودم و دلم می‌خواست مهمانی می‌رفتمی و می‌دیدم بچه‌های دیگر در کنار پدرشان هستند و خوب و خوشند و می‌خندند و تفریح می‌کنند، خیلی بیشتر دلم برای پدرم تنگ می‌شد. با اینکه پدر را خیلی کم می‌دیدم، اما بسیار دوستشان داشتم. یک روز یکی از بچه‌های هم‌کلاسی‌ا از من پرسید: اگر پدرم شهید شود چه کار می‌کنم؟ من هم جواب دادم: انقدر غذایم خورم تا بمیرم!

مادر سعی می‌کردند جای پدر را هم پسر کنند و در غایت‌های طولانی پدر – که همراه با نگرانی شدید می‌آمد بود – ما بچه‌ها یاد گرفته بودیم دلواپسی‌هایمان را پنهان کنیم.

**پدر تان در این دوره، نقش تربیتی خود را چگونه ایفا می‌کردند؟**

ایشان با اینکه از ما دور بودند، اما دروا‌دور و به هر شیوه ممکن، از ما مراقبت می‌کردند. مثلاً از منطقه به مدرسه ما زنگ می‌زدند و وضع درس‌هایمان را می‌پرسیدند، با این همه به دلیل اینکه دیر به دیر به



مریم صیاد شیرازی و پدران در کنار پدر در دوران دفاع مقدس

## درد

**پدر پس از دریافت درجه سرلشکری از رهبری می‌گفتند: «خیلی خوشحالم، اما خوشحالی بیشترم به خاطر این است که حس می‌کنم آقا از من راضی هستند و این از هر نشانی برایم با ارزش تر است. هیچ سرمایه‌ای بالاتر از رضایت ولایت نیست، زیرا با رضایت ایشان معلوم می‌شود آقا امام زمان (عج) هم از من راضی هستند»**

**«جلوه‌هایی از منش اخلاقی و تربیتی سپهبد شهید علی صیاد شیرازی» در گفت و شنود با مریم صیاد شیرازی**

# می‌گفت خوشحالم که آقا از من راضی است

خانه می‌آمدند، بین من و ایشان فاصله‌ای ایجاد شده بود و با پدر احساس غریبی می‌کردم.از طرفی پدر بسیار جدی بودند و هیچ‌وقت محبتشان را به‌طور کامل نمی‌دیدم. هر مرور زمان من هم وارد بحث شدم و فاصله ما را بیشتر کرده بود!

**در تذکرها و هشدارها هم همین شیوه را داشتند؟**
بله، تنبیه کردنشان هم غیر مستقیم بود و هیچ‌وقت ما را دعوا نمی‌کردند، سرمان داد نمی‌زدند یا حرفی که برایمان ناگوار باشد، نمی‌زدند. همیشه فقط تذکر می‌دادند. وقتی اشتباه می‌کردیم، ما را صدا می‌زدند و به اتاقشان می‌بردند و تذکر می‌دادند. تذکر پدر برایم از صد تادعا و داد زدن هم سنگین تر بود.

**معمولاً در چه مواردی تذکر می‌دادند؟**

بیشتر موقعی که در برابر مادرمان کار خطایی می‌کردیم، بسیاری به احترام گذاشتن به مادرمان حساس بودند. بر خورد جدی و احترام‌آمیز پدر همراه با مشغله زیاد و کم دیدن ایشان، باعث شده بود مثل بعضی از پدر و دخترها با پدر راحت نباشم و از ایشان فاصله بگیرم.

**خودشان هم متوجه این موضوع شده بودند؟**
بله، خود پدر هم فهمیده بودند.
**برای ترمیم این فاصله کاری هم کردند؟**
بله، یک روز سرا صدا زدند و گفتند: «دخترم! از فردا بعد از نماز صبح ۴۵ دقیقه وقت داریم درباره موضوعات مختلف با هم حرف بزنیم.»

**چرا ۴۵ دقیقه؟!** 
همه برنامه‌های ایشان حساب و کتاب داشت و سر وقت بود. چون به اخلاق پدر وارد بودم، این وجه قضیه برایم عجیب نبود. آنچه برایم عجیب بود عبارت از «از فردا» بود، یعنی قرار است هر روز بعد از نماز، ۴۵ دقیقه با هم حرف بزنیم و نمی‌دانستم این همه موضوع مشترک را قرار است از کجا بیآوریم. پرسیدم: «قرار است درباره چه موضوعی حرف بزنیم؟» پدر گفتند:

«درباره هر موضوعی که خودت بخواهی». فردا صبح بعد از نماز به اتاق پدر رفتم. پدر ابتدا سوره والعصر را خواندند و منتظر ماندند تا من حرف بزنم، ولی من هم خجالت می‌کشیدم و هم حرفی برای گفتن نداشتم



بی‌تاب شده بودیم تا بالاخره پدر را با برانکاره به خانه آوردند. با دیدن پدر در آن وضعیت به‌شدت آرام‌ همیشه‌ مرا در آغوش گرفتند و آرام کردند. موقعی که پرستار زخم‌های پدر را بانسمنان می‌کرد، درد را در چهره ایشان می‌دیدم، ولی پدر فقط زیر لب ذکر می‌گفتند و ناله نمی‌کردند.

**چه ویژگی‌هایی در پدر تان از همه برجسته‌تر بود؟**

پدر فوق‌العاده با ایمان و صبور بودند و همیشه می‌گفتند: عشق به خداوند مرا طوری مقاوم کرده است که هر گز احساس خستگی نمی‌کنم. ایشان حقیقتاً تجسم عینی «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» (۱) بودند. در برابر دشمن جدی و قاطع و در برابر مؤمنین و دوستان بسیار رئوف و مهربان بودند و همواره از انجام کاری که دل دشمن را شاد کند، پرهیز می‌کردند. یک بار ایشان دچار مجروحیت سختی شده بودند و بنا به ملاحظاتی باید در منزل در مان می‌شدند. نگران بودم که چگونه درد و رنج ایشان را ببینم و تاب بیآورم، ولی وقتی به خانه آمدند، لبخندی بر لب داشتند. نزدیک بود گریه کنم که پدر با لحنی با صلابت گفتند، «گریه ممنوع!». هر تیزی را که از بدن ایشان بیرون می‌آوردند، ما به‌جای ناله و فریاد فقط صدای تکبیر می‌شنیدیم! پدر همه کارهایشان را سر وقت و با برنامه انجام می‌دادند و خیلی دوست داشتند ما هم مثل خودشان منظم و دقیق باشیم که البته نمی‌توانستیم و در این زمینه حتی به‌گرد پای پدر هم نمی‌رسیدیم.

**روحیه ارتشی را در خانه هم داشتند؟**
ابدأ. پدر هیچ‌وقت سرا را مجبور به انجام کاری نمی‌کردند. خیلی‌ها تصور می‌کنند ارتشی‌ها خانه را تبدیل به یادگان می‌کنند، ولسی اصلاً اینطور نبود. پدر همیشه سعی می‌کردند ما با حرف بزنند و ما را قانع کنند یا در صورت انجام خطا به ما تذکر می‌دادند. همیشه می‌گفتند: اگر منظم باشی، وقتتان هدر نمی‌رود. بسیار هم به ورزش توصیه می‌کردند. ما خیلی سعی می‌کردیم کارهایمان را طبق برنامه انجام بدهیم، ولی نمی‌توانستیم مثل پدر شویم. پدر حتی برای کوچک‌ترین کارهایشان برنامه داشتند. مثلاً از ساعت ۹:۴۵ تا ۹:۲۲ ۱۱ مطالعه می‌کردند و این کار همیشه ایشان بود. فقط روزهای شهادت (نامه‌ه) و ایام عزاداری به‌جای برنامه همیشگی، در اتاق خودشان درباره بزرگی که روز شهادت او بود، مطالعه می‌کردند و می‌گفتند: این روز را برای این تعطیل کرده‌اند که با نامه‌ه) بیشتر آشنا شویم. پدر در ایام محرم خیلی ساکت و کم‌حرف و محزون می‌شدند، ولی در روزهای میلاد(نامه‌ه)، بسپار سرحال و با نشاط بودند و این خوشحالی را با خرید شیرینی و دادن هدایای زیبا به ما هم منتقل می‌کردند. در روز عید غدیر، از همه بیشتر شاد بودند. صبح آخرین روز عید غدیر، خدمت مقام معظم رهبری رفته و درجه سرلشکری گرفته بودند و وقتی برگشتند، از همیشه خوشحال‌تر بودند. آن روز مادر از قبل، از ماجرا خبر داشتند. به همین دلیل تصمیم گرفتیم قبل از اینکه پدر برگردند، برایشان هدیه‌ای تهیه کنیم و جشن بگیریم. پدر که برگشتند، شلوغ کردیم و به ایشان عید و سرلشکری‌شان را تبریک گفتیم. پدر می‌گفتند، «خیلی خوشحالم! اما خوشحالی بیشترم به خاطر این است که حس می‌کنم آقا از من راضی هستند و این از هر نشانی برایم با ارزش‌تر است. هیچ سرمایه‌ای بالاتر از رضایت ولایت نیست، زیرا با رضایت ایشان معلوم می‌شود آقا امام زمان (عج) هم از من راضی هستند.» آن روز قرار بود به خانه پدر و مادر

مهمترم بروم و پدر گفتند: «چون عید نوروز نودم که بروم و تبریک بگویم، امروز با تو می‌آیم». بعد از ظهر با ماشین پدر رفتم. خود ایشان رانندگی می‌کردند و ضمن رانندگی، از گذشته‌ها و رضایت از زندگی‌شان گفتند و اینکه خداوند همیشه به ایشان لطف داشته و هیچ‌وقت ایشان را تنها نگذاشته است. به کسی بدهی و نماز و روزه قضا هم ندارند. حتی لحظه‌ای به ذممن خطور نگرد که هر قدم بگویم. پدر به قدری دقیق و زیبا مرا راهنمایی کردند که حسرت خوردم چرا قبلاً مشکلاتم را به پدرم نگفته بودم! دوست و معلمی به این دلسوزی و خوبی در زندگی‌ام بود و او را ندیده بودم. آن روز انگار تازه این دوست و معلم را پیدا کرده بودم. دو ماه بعد وقتی پدر به شهادت رسیدند، این حسرت و تأسف عمیق‌تر و دردناک‌تر از قبل در من ماند.

**در دوره جنگ، قطعاً با نگرانی‌های زیادی دست‌به‌گریبان بودید. از آن دوره چه خاطراتی دارید؟**
یادم هست اوایل جنگ بود و کلاس دوم دبستان بودم که خبر آوردند پدر زخمی شده‌اند، ولی درباره جزئیات قضیه چیزی به ما نگفتند. ما شادنت نگرانی،

# ۹ جوان

**خانواده هم همراه ایشان می‌رفتند؟**
گاهی می‌رفتم. همیشه بعد از سخنرانی مردم دور ایشان را می‌گرفتند و اظهار محبت می‌کردند. بعد از جنگ، دیگر در رسانه‌ها و صدا و سیما حرفی از پدر زده نمی‌شد، با این همه هر جا که می‌رفتم، ایشان را با همان عنوان فرمانده زمان جنگ می‌شناختند و به ایشان احترام می‌گذاشتند و برای ما بسیار جالب بود.

**علت این محبوبیت از نظر شما چه بود؟**
هر کسی که خاص برای خدا کار کند، خداوند مهر او را در دل مردم قرار می‌دهد. پدر هیچ‌گاه از یاد خدا غافل نبودند. قبل از شروع هر کاری، وضو می‌گرفتند و همیشه دعای فرج آقا امام زمان (عج) را می‌خواندند. عزت و محبوبیت پدر نتیجه اخلاص کم‌نظیر ایشان بود. زندگی پدرم آمیخته با گمنامی و مظلومیت بود و این وضعیت تا زمان شهادت ایشان هم ادامه داشت. همیشه فکر و ذکر ایشان در طول هشت سال دفاع مقدس، جبهه بود و ایشان حاضر نشدند حتی یک روز جبهه را ترک کنند. کسانی که با ایشان مأنوس بودند، به‌خوبی می‌دانند پدر هسر کاری را بر سمدار تکلیف انجام می‌دادند و می‌گفتند: باید تا جایی که در توان داریم، سیره حضرت علی (ع) را در زندگی پیاده کنیم. بسیار ساده زیست بودند و همیشه بر سر سفره ما فقط باید یک نوع غذا می‌بود و اگر بیش از یک نوع بود، می‌گفتند: حتماً یکی را برداریم! غیر از ماه رمضان در ماه‌های رجب و شعبان و روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه روزه بودی و می‌گفتند: روزه انسان را به خداوند نزدیک می‌کند.

**خبر شهادت پدر تان را چگونه شنیدید؟**

شب بیست و یکم فروردین بود و ما در جایی مهمان بودیم و شب دیر به خانه رسیدیم. معمولاً شب‌ها پر از تلفن را می‌کشیدم که صدای آن بچه‌ها را از خواب تیراند. آن شب هم همین کار را کردم و خودم هم خوابیدم، اما خواب آرامی نداشتم و دلم به‌شدت شور می‌زد و هر نیم‌ساعت یک بار، از خواب می‌پریدم! مثل مرغ سر کنده بودم و نمی‌دانستم چرا حالم آن‌طور است؟ ساعت شش و نیم صبح بود که به موبایل شوهرم زنگ زدند و دیدم دست‌هایش می‌لرزد و نزدیک است گوشه از دستش بیفتد! رنگش مثل گچ سفید شده بود. با عجله لباس عوض کرد و به سمت در خانه دوید. هر چه اصرار کردم چه خبری را شنیده است، جواب نداد! لباسش را پوشید و سریع از خانه بیرون رفت. به خانه‌مان زنگ زد که ما مدرم ببریم؛ چه خبر شده است؟ مامان همین که صدایم را شنیدند، زنده زیر گریه و گفتند: «پدرت را تا تیر زدند.»

## درد

**وقتی تلویزیون جنگ‌های بوسنی، لبنان، فلسطین و... را نشان می‌داد، غم عمیقی در چهره‌شان موج می‌زد و از صمیم دل می‌گفتند: «کاش آقا اجازه می‌دادند همراه با عده‌ای از دوستان مخلص، به کمک اینها می‌رفتیم.» نمی‌توانستند تحمل کنند که مسلمان‌ها تحت ظلم و فشار باشند و ایشان کاری نکنند. با اینکه سن‌شان بالای ۵۰ سال بود، ولی واقعاً چند برابر ما که جوان بودیم، انرژی برای کار کردن داشتند**

انگار دنیا را روی سرم خراب کردند. گیج بودم و نمی‌دانستم باید چه کار کنم. دائماً به خودم دلداری می‌دادم که مثل دفعات قبل، زخمی شده‌اند و به خبر می‌گذرد. از دوره جنگ که بدتر نیست. با این دلداری دادن‌ها خود را آماده کردم و به خانه‌مان رفتم. اما پدر از میان ما رفته بود و در این حسرت مانده بودم که چرا او را با آن عظمت و مهربانی کم‌نظیرش انقدر دیر شناختم.

بعد از شهادت پدر نزدیک به دو ماه، در کوچه و محله ما عزاداری بود. کسانی بودند که حتی یک بار هم اسم پدرم را نشنیده بودند و ایشان را فقط به چهره می‌شناختند، اما بیشتر از ما برای شهادت ایشان گریه و عزاداری می‌کردند. تا مدت‌ها در کوچه منزل ما از جاهای مختلف ایران دسته‌های عزاداری می‌آمدند و می‌رفتند. پدرم همیشه وضو داشتند و با پیگیری مظهر و به آرزوی خود که شهادت در راه خدا بود، نائل شدند.

**برای حسن ختام این گفت‌وگو با توجه به علاقه مقام معظم رهبری به شهید صیاد شیرازی که تجلی آشکار آن در بوسه زدن ایشان به تابوت شهید دیده شد، بفرمایید که درباره این موضوع چه خاطراتی دارید؟**

پدر در سمت جانشینی ستاد کل نیروهای مسلح، باید هفته‌ای یک بار به حضور حضرت آقا می‌رسیدند و با ایشان جلسه داشتند. پدر همیشه می‌گفتند: با دیدن تبسم آقا خستگی یک هفته کار از تنم بیرون می‌رود. فوق‌العاده به ایشان علاقه داشتند و همواره بر اطاعت از ولی‌فقیه تأکید می‌کردند.

**با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.**

**پی‌نوشت:**

۱- سوره فتح، آیه ۲۹

<sup>[1]</sup> اوایل دهه ۷۰ شهید صیاد شیرازی در کنار همسر فرزندان و دانش‌دو حرم‌هایشان